



• محمّدعلی ارجمند
• تصویرگر: مجتبیٰ عمیانی

سه قاب، سه خاطره

شنبه ۳۰ اردیبهشت، ساعت چهار بعد از ظهر

بچه‌ها در مسجد در مورد فعالیت‌ها و نحوه‌ی حضورشان در مراسم سالگرد ارتحال امام خمینی (ره) صحبت کردند. قرار شد پایه‌چهارمی‌ها، با استفاده از مطالب صفحات ۹۷ و ۹۸ کتاب اجتماعی و صفحه‌ی ۳۴ کتاب قرآن، و پایه‌پنجمی‌ها هم با استفاده از مطالب درس چهاردهم کتاب هدیه‌های آسمان «بزرگ مرد تاریخ»، یک روزنامه‌دیواری برای روز ۱۴ خرداد درست کنند. گفت‌وگویشان که تمام شد، اسماعیل به محلی که با مادر قرار گذاشته بود، رفت. ساعت شش بود که مادر از راه رسید. اسماعیل گفت: «مادر جان انجام شد؟» مادر بالبخند جواب داد: «بله.»

وقتی به خانه رسیدند، اسماعیل گفت: «مادر شما بروید، من کمی بعد از شما می‌آیم.» سارا در خانه مشغول انجام کارهایش بود. مادر که وارد شد، از جایش بلند شد و سلام کرد. مادر هم او را در آغوش گرفت

جمعه ۲۹ اردیبهشت، ساعت نه شب

وقتی که اسماعیل مطمئن شد سارا خوابیده است، با عجله پیش مادر آمد.

مادر... مادر...!

مادر گفت: «چه شده اسماعیل جان؟»

اسماعیل خیلی آهسته جواب داد: «تا روز دختر فقط دو روز مانده است. چه کار کنیم؟ خیلی دوست دارم این روز را برای سارا خاطره‌انگیز کنم.»

مادر گفت: «من هم همین‌طور پسر. نگران نباش. ان شاء الله فکر خوبی به ذهنمان می‌رسد.»

اسماعیل از کنار میز تحریر سارا رد شد. چند لحظه‌ای به عکس یادگاری سارا و دوستانش که در مدرسه گرفته بودند نگاه کرد و رفت. همین‌طور در فکر بود تا خوابش برد.



فکرها بود که اسماعیل صدایش کرد. بعد از سلام و احوال پرسی گفت که باید برای خانه خرید کنند و با یکی از دوستانش هم، کاری دارد. سارا هم موافقت کرد اما همچنان در فکر بود که چرا اسماعیل این قدر بی تفاوت است و چیزی در مورد روز دختر نمی گوید.

دوشنبه ۱ خرداد، ساعت دو بعد از ظهر

سارا و اسماعیل به در خانه رسیدند. مادر با اسماعیل تماس گرفت و گفت: «کجا بیاید بچه ها؟» اسماعیل گفت: «پشت در هستیم مادر جان.» وارد ساختمان که شدند اسماعیل گفت: «سارا جان تو برو. من چند دقیقه دیگر می آیم. سارا در را که باز کرد، چیزی را دید که باور نمی کرد. چند لحظه بهتش زده بود. دوستان هم کلاسی صمیمی اش را می دید. ناگهان صدای مولودی تولد حضرت معصومه (س) و هورای بچه ها خانه را پر کرد. مادر صدا زد: «سارا جان، دخترهای گلم، روزتان مبارک.» بچه ها شادی کنان دور کیک که مادر حسنا پخته بود و تبریک روز دختر رویش نوشته شده بود، می چرخیدند. مادر

و گفت: «سلام دختر گلم.» اسماعیل چند لحظه بعد آمد: «سلام سارا خانم.»

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت، ساعت نه شب

وقتی اسماعیل مطمئن شد سارا خوابیده است، خیلی آهسته به مادر گفت: «مادر تماس گرفتید؟» مادر هم آهسته جواب داد: «بله گرفتیم.» اسماعیل نفس راحتی کشید. از کنار میز تحریر سارا رد شد و به عکس یادگاری سارا که در مدرسه گرفته بودند نگاه کرد. لبخندی زد و به طرف اتاق رفت.

دوشنبه ۱ خرداد، ساعت یک بعد از ظهر

مادر به سارا گفته بود که بعد از تعطیلی، در مدرسه منتظر بماند تا اسماعیل به دنبالش برود. سارا می دانست آن روز، روز دختر بود. در مدرسه هم جشن مفصلی برایشان برگزار شده بود. اما او با خود فکر می کرد که چرا مادر و اسماعیل حتی به او تبریک هم نگفتند. در همین



گفت: «ممنونم برادر، فکرش را هم نمی‌کردم روز دختر، به این خوبی و خوشی داشته باشم.» بعد هم کنجکاوانه پرسید که چطور آن نقشه را با مادر اجرا کرد.

یکشنبه ۱۴ خرداد، ساعت هشت صبح

مادر، سارا و دوستانش با مادرانشان سوار اتوبوس شده بودند و آماده‌ی حرکت بودند. اسماعیل و بچه‌های مسجد آخرین نفرهایی بودند که سوار شدند. بچه‌ها روزنامه‌دیواری‌شان را که حالا مثل یک تابلوی بزرگ شده بود، همراه داشتند؛ تابلویی پر از توصیف و ویژگی‌های امام خمینی (ره).

دوشنبه ۱۵ خرداد، ساعت نه شب

اسماعیل از کنار عکس‌های یادگاری آن روز رد شد. سه قاب از سه لایحه‌ی زد و به طرف اتاق خودش رفت.

حانیه هم یک سرگرمی آماده کرده بود که وقتی دخترها آن را انجام دادند، با زندگی‌نامه و برخی ویژگی‌های حضرت معصومه (س) آشنا شدند. مادر هدیه‌هایی را که تهیه کرده بود، به بچه‌ها داد و رویشان را بوسید. یک هدیه هم از طرف اسماعیل به سارا داد و گفت: «این هم هدیه‌ی برادرت. او برای اینکه دوستانت راحت باشند به خانه نیامد. ان شاءالله بعد از جشن می‌آید و حسابی با هم حرف می‌زنید.» در آخر هم دور کیک جمع شدند و قبل از خوردن آن، یک عکس یادگاری انداختند. سارا خیلی خوش حال شد. دست مادرش را بوسید و از او تشکر کرد.

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت، ساعت چهار بعد از ظهر

روز دختر برای سارا یک روز دختر حسابی شده بود. بچه‌ها بعد از مرتب کردن خانه، خداحافظی کردند و رفتند. وقتی اسماعیل وارد خانه شد، سارا از خوش حالی مثل پرنده‌ها پروازکنان خودش را در آغوش او انداخت. اسماعیل رویش را بوسید و به او تبریک گفت. سارا